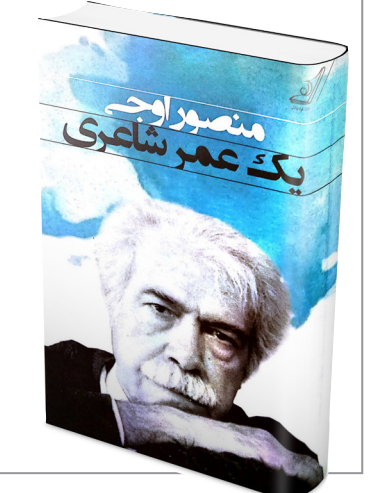


از اواسط دهه چهل کار شاعری من با چاپ کتاب شروع می شود که محمد حقوقی در پایان این دهه یعنی در سال ۱۳۵۱ در کتاب «شعر نواز آغاز تا امروز» (۱۳۰۱ تا ۱۳۵۰) مرا جز پنج شاعری آورد که در دهه چهل به زبان و بیان ویژه خود رسیده‌اند، که این پنج شاعر به ترتیب عبارت بودند از: اسماعیل خوبی، محمدعلی سیانلو، احمدرضا احمدی، منصور اوجی و طاهره صفارزاده. و اما در دهه پنجاه به طور مستقیم در شعر ایران تاثیر گذار بودم با انتشار کتاب «مرغ سحر»؛ کتابی که با چهل رباعی اجتماعی و انقلابی که در سال ۱۳۵۶ منتشر شد و در عرض یک سال به چاپ دوم رسید. روی هم رفته با دهه‌ها تیراژ و بیش از بیست شاعر، تحت تاثیر این رباعیات، رباعی انقلاب سرودند. از جمله قیصر امین پور، حسن حسینی و دیگران. این را من نمی گویم که دیگران می گویند. از جمله ساعد باقری در کتاب «شعر امروز»، مسعود تاقی در کتاب «چهار جوی بهشتی» و نیز سیدعلی میرافضلی در دو کتابش: «گوشه تماشا» و «در آستانه تازه شدن»، و اما در دهه هفتاد، کتاب «کوتاه، مثل آه» منتشر شد. که کامیار عابدی بعد از انتشار آن نوشت دو نفر در شعر کوتاه موفق ترینند: یکی بیژن جلالی در شعر کوتاه منثور، و دیگری منصور اوجی در شعر کوتاه نیمایی. و زنده یاد گلشیری در همین دهه برگزیده‌ای از کارهای مرا بیرون آورد به نام «هوای باغ نکر دیم» و خودش براساس این کتاب، کتاب «در ستایش شعر سکوت» را نوشت: «راستش من فکر می کنم هرزرفتن و پرت و پلاگفتن مال دوره ناپختگی است، وقتی آدم روی دست این و آن نگاه می کند و هی زور می زند تصویر بیفزاید و حرف گنده بزند، برای بعضی‌ها هم تا پیری این بلوغ نمی رسد. خوشای به حال شان که ناپخته و جوان و جاهل می میرند، غافل از این که اثر خوب همان بلور است؛ ساده، اما بی نهایت. به یک نظر می شود دیدش، اما باز باید نگاهش کنی تا به یادش آوری، خب تو (منصور اوجی) از سر شعرهای نظیره گوئی و دیگرسرای برپیده‌یی، آن راه‌ها گاهی لازم است. و حالا رسیده‌یی که شعر بگویی. انگار شعر تو را تراشیده باشند و تو شعر را، و این اتفاق نمی افتد مگر با تلاش مداوم و خواندن و تجربه کردن با چشمی شاعر بودن و با چشمی آدم بخرد، دستت درد نکند.»

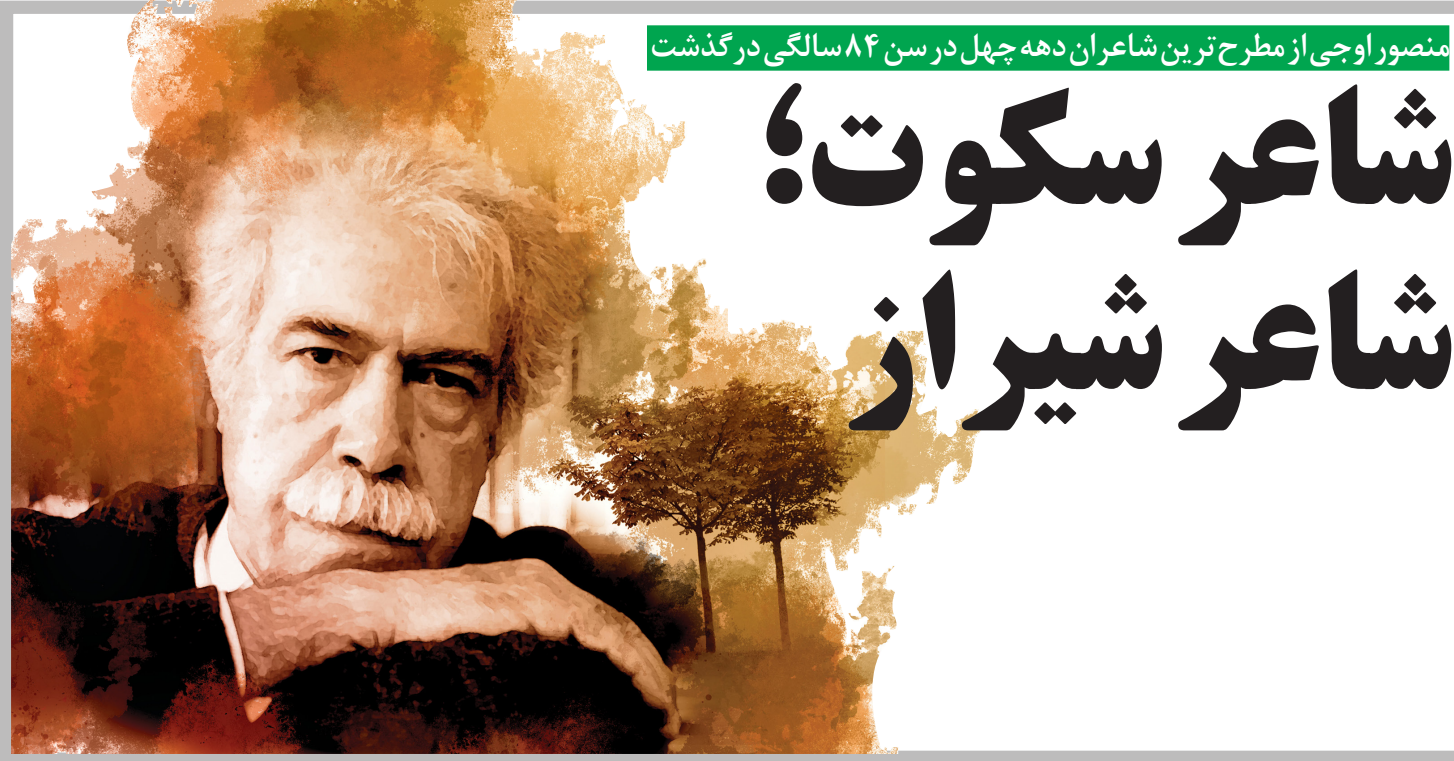
تم مرگ خیلی پیش از آشنایی‌ام با رباعیات خیام بوده و آغاز آن به کودکی من برمی گردد و به پنج شش سالگی من، و آن هم با مرگ مادرم و در حضور من، در غروب سرد و تاریک زمستانی؛ آن هم در خانه‌ای درندشت و پر درخت و پر اشباح و اساطیری. کسی جز من و او در خانه نبود و او در حضور من و پیش چشم‌های من در موقع وضو گرفتن سر شیر آب حوض سکتة کرد و به زمین افتاد و مرد. و تا دیگران بیایند، ولی دیر به جای مادر، من مرده بودم. من کودکی پنج ساله، و از آن زمان تا الان و تا بعد، مرگ خانه‌زاد و همزاد من بوده است. و از آن سال تاکنون سالی نبوده که بی مرگ عزیزان زیسته باشم. و اما خیام را و مرگ اندیشی خیام را پنج شش سال بعد کشف کردم و دیدم او هم در مورد مرگ سخن می گوید و چه زیبا هم می گوید. اما تفاوت من و خیام در مورد مرگ؟ خیام در رباعیات اندکش با مرگ به طور کلی روبرو می شود و به طور کلی از مرگ سخن می گوید، ولی من در اشعارم با مرگ از زوایای گوناگون روبرو می شوم. و با دید امروز به مرگ نگاه می کنم.

من بیش از حد و امدا ر سعدی و حافظم. کوتاهای شعرهای من و امدا ر خیلی خیلی عوامل و خیلی کسان است. از جمله سعدی و حافظ، من همشهری حافظم و سعدی، و با شعر آنها خیلی زود آشنا شدم. من همشهری حافظم اشبایا گرفته‌اند، همگی کوتاه‌اند و مختصر. و همشهری سعدی‌ام که قصه‌های بوستان و قصه‌های گلستانش همگی جمع‌اند و جور و مختصر. و اگر شعرهای من باز، روشن و زلال و شفاف و حتی ساده است، این روشنی و زلالی را من از سعدی دارم. من از سعدی نکته‌ها آموخته‌ام؛ یکی سهل و ممتنع بودن شعرهای او را، و دیگری روشنی و شفافیت آنها را با دو ویژگی ممتاز: شیوایی و رسایی در اشعار سعدی مولف، نمرده است. من بوستان و غزل‌های روشن سعدی را بسیار خوانده‌ام. و بی شک روشنی شعرهایم را و امدا ر آن بزرگم و اگر پاره‌ای از شعرهای من از لحاظ چینش کلمات و عبارات خواننده را مجذوب می کند - که می کند- اینها را مدیون حافظم.



منصور اوجی از مطرح ترین شاعران دهه چهل در سن ۸۴ سالگی در گذشت

شاعر سکوت؛ شاعر شیراز



آرمان ملی - گروه ادبیات و کتاب: منصور اوجی از مطرح ترین شاعران دهه چهل، ۱۹ اردیبهشت در سن ۸۴ سالگی درگذشت. اوجی از اواسط دهه چهل کار شاعری اش را با چاپ کتاب «باغ شب» شروع کرد؛ شروعی خوب که با پنج اثر دیگر تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت. محمد حقوقی در سال ۱۳۵۱ در کتاب «شعر نواز آغاز تا امروز» او را جز پنج شاعری قرار داد که در دهه چهل به زبان و بیان ویژه خود رسیده بودند. اوجی در شعر کوتاه تا آنجا پیش رفت که کامیار عابدی او را در کنار بیژن جلالی، موفق ترین شاعران کوتاه نویس معرفی کرد و هوشنگ گلشیری هم در دهه هفتاد بر گزیده‌ای از کارهای او را در دو کتاب «هوای باغ نکر دیم» و «در ستایش شعر سکوت» منتشر کرد. آنچه می خوانید نگاهی به شش دهه شعر و شاعری زنده یاد منصور اوجی است.



محمدصادق رئیسی
شاعر و منتقد

کاشا که ایستاده به خاکم کنند، کاش تا سرو سرو باشم در رستخیزم از خاک در عطر ریژ نارنج تا در بهار شیراز.

مرگ شاعران همواره در طول تاریخ نم‌انگیز و اسفبار بوده است؛ درست مثل زندگی فلاکت بارشان. دست کم از نیمه به این سو، که در حافظه تاریخی ما وجود دارد. تلخ و، غمبار و، غریبانه. در سکوت و خاموشی؛ ردیف به ردیف آزارمان می دهد: فروغ، اخوان، شاملو، نصرت رحمانی، آتش، بهبهانی و این روزها کوچ ناگهانی عباس صفاری و قاسم آهنین جان. باری مرگ در حوالی خواب‌های ما پرسه می زند. و پربیره نیست که اگر بگوییم تنها قشری هستند که پیوسته آرزوی مرگ دارند. پیوسته مرگ اندیشند. بزرگ ترین غمخوران جان و جهان که به سبزی نمی گیرندشان جهان: بعد از این خستگی و عمر دراز/ خواب سبزی است در اندیشه من / زندگی شان ریشه دارد به خاک مرگ، و دلخوشند به رویاها؛ رویاهایی که هرگز در این تاریخ غمبار، محقق نشده‌اند. شاعر بودن در سرزمین گل و بلبل، مصیبتی است؛ باید تاب بیآوری رانده شدن را، تحقیر و در خود خزیدن را، و تنها دلخوشند به دیر مانا زستن: «شاعر» هزار سال عمر می کنم/ ریشه در درخت دارم و بهار» از این روست که سهم شاعر از جهان، حیرت است و انگشت به دهان نهادن، حسرت است و دست تپه به پالین بردن به روزگاری که حیثیت آدمی به بغباری خریده نمی شود. پس چشم انتظار است در مقابل چشم پرشگر دیگران: این همه تعجیل برای چیست؟ برای دیدن رخ دوست؟ چیدن گل اشک؟ در دیدن پیراهن؟ شیون؟ «فرامی رسد زمان آنها/ خواهد رسید/ آبی بنوش/ درازی بکش/ کو، تا صبح/ کو، تا تشییع جنازه‌ها» پس پیشگوی مرگ خویش است. می بیند آن روز را. شاعر تمام عمر، مرگ خویش را می شراید: «بهار، سهم درخت است و عطر، سهم تو پارا/ و تا بهار در آید/ به خواب می روم اکنون/ به خاک مرگ/ به خاک/ و من و یاد تو باهم/ و می شویم درخت.» و منصور اوجی یک عمر از بهار سرود و از رویش/ از عطر و شکوفه‌ها؛ از نسیم سرود و از پرند، پس نسیم و عطر و بادامد و بهار به خاک میهمانش کردند، مثل آه.

شش دهه حضور در شعر، در زمان کمی نیست برای شاعر شدن. نمی خواهیم به رسم معمول، بگوییم منصور اوجی «شاعر شیراز» است یا «شاعر شعرهای کوتاه» یا «شاعر لحظه» ها یا «شاعر ایجاز گو» و «شاعر طبیعت» و از این دست حرف‌ها، که گفته شده و گفته می شود هنوز؛ که همه اینها هم هست و چیزهای بسیاری دیگر البته. می خواهیم بگوییم هر کس اگر، حتی به‌طور اتفاقی، با شعرای از منصور اوجی برخورد نماید، در همان نگاه نخست و با همان یک شعر، مجذوب اوجی و شعرهایش خواهد شد. مجذوب جان شفته اوجی خواهد شد. مجذوب روح زندگی که در جان بسیاری از ما نیست؛ و در اوجی هست - تا به امروز بهار ۱۴۰۰ - و هیچ نیازی نیست به آن همه القاب و وصف‌ها نظر اندازد. اوجی جان او را به دست می گیرد و با خود به دنبال می کشد. دست بسته و بی پروا: «من نه خود می روم، او مرا می کشد/ کاه سرگشته را کهربا می کشد» می برد به کجا؟ پیدا نیست. دیگر با خود توسل که می خوانی اش و سبکی کاهی که هست در تو. تو دیگر نیستی، آن است که تو را می برد. با خردک‌نیمی می رود، می روی؛ به کجاها و نا کجاها می رود. می روی. می رود به «جهانی» که فقط در رویا می توانش سراغ گرفت. که دیگر از روی زمین رخت بر بسته است دبری. و اوجی جهان رویاگویی می سازد برای او؛ تا با او بروی. به جهان رویای شعر بروی. مثل من، که با «کوتاه، مثل آه» رفتم. با منصور اوجی رفتم آن سال‌ها. آن سال‌های جوانی شعر. و می روم تمام این سال‌ها را با جان او همچنان. بعد دوباره باید برمی گشتم. برگشتم به «باغ شب» اش. پرسه زدم «یک روز غروب» را. از «شها خسته» اش دیدن کردم. «تمثیل ماندنی، سنگ! / تمثال رفتنی، آب! / اما پرند و گل! / ای مانده، خاک گشتی! / ای رفته - یاد! / فریاد! / اما پرند و گل!» درون حسرتم کز کرده بودم، مرا در خودم سنگ کرد اوجی؛ با حسرت‌های خودش سنگم کرد. و بعد،

از «خواب و درخت» اش سر در آوردم؛ از «تنهایی زمین» اش؛ احساس تنهایی کردم؛ و بعد صدایش را در باغ‌های اثیری شنیدم که می گفت: «این سوسن است که می خواند» مثل «صدای همیشه»: گفتم: بهار کو؟/ تابوتی در غروب نشانم داد/ بر شانه‌های مردان/ در شیون زنان/ با لاله‌ای که سرخ و سراسیمه رسته بود/ از لای درز آن. و من آه کشیدم؛ «کوتاه، مثل آه»، تمام زندگی را آه کشیدم. آه می کشم هنوز. «آری که سگ‌اند/ آنان که دریده/ می درند ما را/ آنها که مدام/ اما نه سگان شب به تاریکی. / پس کی؟ / - سگسار ترین؛ (سگان تاریکی!)» دوباره پرسه زدم تا «شعرهای مصری»، تا شهر کهن رفتم و باز گشتم، اما آن کس که تا مصر مرا برد، کو، کجاست؟ دیگر ندیدمش. این من هستم که حالا پرسه می‌زنم در سرزمین کهن؛ پرسه در خود می‌زنم. رسیدم اینجا؛ اینک حالیاً به «سوره‌های زمینی» اش ایمان آوردم. «به شاخه‌ای از ماه». رسیدم، زیر سایه‌اش آرامیدم. سرشار شدم از روشنائی. تا «دفتر میوه‌ها» و «باغ و جهان مردگان» رسیدم و دریافتم «شعر، چیزی است شبیه گرگ» / که از اعماق درختان شب واقعه می آید/ و به یک خیزش رعدا/ می درد کرده روح را/ می رود/ و تو می مانی و زخمی هول/ ردی از آتش دندان‌هایش، بر جانت مور، موری تا ابد مور، موری... «تمام تنم آنک از زخم هول تازه سرخوش می‌شود و اینک «در وقت حضور مرگ» در غریبانگی «از وطن» می شنوم: «پشت این پنجره در تاریکی / مثل این است که از شاخه گلی می چینند/ گوش کن می شنوی؟» اینها را همه می توان در شعرهای اوجی یافت و با او تا هر کجا که می شود رفت. رفت تا سرزمین مردگان، با سیدی از گل، از بهار، رفت به آغوش خاک. رفت و ریشه

دواند در خاک؛ ریشه‌های می بلعد/ مردگان را در خاک/ شاخه‌هایش اما بر چه مزار/ سایه می اندازد/ پشت آن تپه درختی است عظیم/ وسط گورستان. به این دلیل که تلاش می کند «ذهنیت» و «موضوع» را نخست با رفتاری کلاسیک نشان دهد و «تصویر» در شعرهای او عینیت بخشی به همان ذهنیت است که اگر به کوتاهی در درخشان اثر ادبی او می‌انجامد، به نوعی ریشه در تفکر او دارد که اساسا جهان و هر چه در آن است را «کوتاه» می‌داند. در ادامه این گام است که خود و شعر و تفکر خود را پیوند می‌زند به ساحتی از «هایکو» و «فلسفه شرق». در همین میان شعرهای کوتاهی که در آثار اوجی وجود دارد به «هایکو» نزدیکند و ساز کارهای تصویری اینگونه شعر را دارا هستند و البته میراث شعرهای ایران؛ دو بیتتی با رباعی؛ چهاردانه‌های ریشه دوانده در جان ما؛ و البته گاه بسیار درخشان و زیبا: «گلی رسته بی‌نام در برف صبح/ آبی تا خدارا تماشا کنیم.» یا شعر «زخم‌شان، آتش سرخ است و گلی در باران/ کودکانی که در اندوه تو در باران‌اند.» این نمونه و نمونه‌هایی از این دست نشان می‌دهد که او چقدر تحت تاثیر شعر و فلسفه شرق قرار دارد.

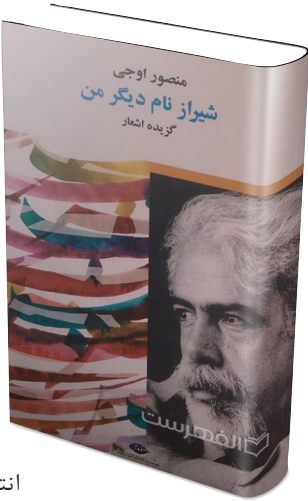
شعر در اوجی تبلور انسان در طبیعت است یا بالعکس. این مساله به «ذهنیت» و «موضوع» شعر او نیز ارتباط پیدا می کند که به ذهنیت کلاسیک نزدیک تر است تا به جهان معاصر. اگر چه می توان تلاش او را در نزدیک کردن فضای شعر به جهان مدرن مشاهده کرد اما آنچه بیش از همه برجسته می‌نماید؛ وابستگی و دل بستگی به جهان کلاسیک است و سنت‌های وابسته به آن در شعر و زبان. اینها اما انتخاب اوجی است. انتخاب می کند و اصرار. اصرار می‌ورزد و شعر را به سر منزل می‌رساند. می‌رساند به دست صاحبان اصلی. مردم. باید راه خودش را می‌یافت. یافت. چرا که در دوره‌ای پا به عرصه شعر گذاشت که عصر جولان شاعرانی نظیر شاملو، اخوان، سهراب، فروغ، و دیگران بود، از این رو می دانست که باید گام در رقابتی نفس گیر و سخت بگذارد؛

پس راهی را که برگزید، راه میانه و البته به جا و راهی درست بود که توانست با اصرار و ابرام تا به امروز بر سر تکنیک مکشوف خود بماند و نامی یابد و البته نشانی در شعر امروز ایران. اوجی به وزن توحه‌ی ویژه دارد، یعنی وزن همواره جزء رکن اصلی شعرهایش بوده، عدم رهایی از وزن در قالب کوتاه شاید به این دلیل بود که می‌خواست خود را از شعر شاعران کوتاه‌سرای دیگر، به ویژه بیژن جلالی، متمایز کند. او به همراه بیژن جلالی، در قالب کوتاه توانستند به دستاوردهای تازه‌ای دست یابند، پس آیا اوجی در انتخاب کوتاهی قالب شعر دلیل خاصی داشت؟ قطعاً آری. همین جاست که آن نگاه تا اندازه‌ای مدرن در شعرهای او سر برمی آورد. جهان پرشتاب می‌گذرد و فرصتی برای اطاله کلام بر جای نمی‌گذارد. پس باید سنجیده و با طمأنینه قدم برداشت. باید مرورپردی شد درون صدقی. پرتلاشو و گرانسنگ. حتی اگر «طرزی» که برمی‌گزیند، به یک تکنیک سراسر آشنا بدل شده باشد. شده باشد! مهم نیست. مهم آن است که از همین طرز «جهانی» بسازد نو آیین و فرخ بخش. جهانی با تمام عناصر بیرونی است طبیعت. اوجی از روز آغاز اینگونه بوده و هنوز هم همان راه را ادامه می‌دهد، چرا هیچگاه به گریز از این تکنیک آشنا بر نیامد؛ یعنی نخواست که بر آید. چرا که وجه تمایز او بود با آن طیف شعران اسم و رسم‌مور. و چه تمایز او بود با تمام تکنیک‌ها و فضاها و شعرهایی که خواندیم و می‌خوانیم. یعنی باید بخوانیم. اگر بشود در این جهان وانفسای بی‌احساس و بی‌عاطفه، ملجایی یافت. اگر شعر را در این جهان سخت، تاب برابری باشد! باید منصور اوجی خواند.

منصور اوجی، از نخستین مجموعه منتشر شده خود در سال ۱۳۴۴ تاکنون، نزدیک به شصت سال از زندگی خود را در کوران شعر معاصر گذرانده است. بیش از نیم قرن حضور مداوم و فعال در جهان کلمه. و از کلمات دنیایی ساخته، بر ساخته ذهن و زبان خود. گویی که ذهن و زبان همه ماست. ما را به بخش وسیعی از جهان، که گم شده بود، که نادیده گرفته شده بود، پیوند داد. به بخش جدایی‌ناپذیر انسان: ما را به طبیعت پیوند زد. و ما بوی گل و سبزه و درخت و جنگل را استشنا می‌کنیم. پشت تپه‌ها دری است/ رفته‌اند، گشته‌اند، برگشته‌اند/ پشت آن سیاه سایه‌ها که گرگ‌ها...

امید و میل به زندگی در تمام شعرهای اوجی موج می‌زند. حتی آنجا که از مرگ و پایان زندگی سخن می‌گوید. از مرگ که وجه لاینفک زندگی انسان است و در چرخه زمان بر تکرارترین. به همین دلیل است که مرگ در شعرهای او مرتب تکرار می‌شود. همه چیز تکرار می‌شود. شعر، طبیعت، زمان، زندگی، عشق و مرگ؛ همه چیز تکرار می‌شود. این «تکنیک تکرار» خود مشخصه شعرهای اوست. یگانه و منحصر به فرد. و اینهاست که مرا و تو را می‌برد با خود. تا آن نا کجا می‌برد. مثل پر کاهی. چرخان و چرخ زنان می‌برد. رقصان تا کجاها که می‌برد. تا «حالی ست مرا». رهایت می‌کند. رهایم می‌کند به حال خود. دیگر او نیست. این تویی که شعر می‌شوی. شیون می‌شوی. فرومی‌ریزی درون جهان تا ابد. تا همیشه. و اینها را همگی، باعث و بانی، اوجی است. منصور اوجی است. که جهانی ساخته برای تو. بر ساخته‌ای!! می‌باش که تا گلی ز ما بویی/ از سینه خاک/ ما آمده‌ایم تا که برگردیم/ تا سینه خاک.

و اوجی باز گشته است به خاک، به ریشه خود پیوسته است، و پروای اینش نبود که ما خیل تشنگان عطر بهار، بی حضور او، بویی به مشام نمی‌بریم از این بهار. نه در خیال خزان/ نه در هوای بهار/ کنار این آتش/ ننسسته‌ام که شبی را به روز آرم و بس/ چنانکه گنده مرده/ چنان که هیزم محض.



شعر در منصور اوجی تبلور انسان در طبیعت است یا بالعکس. این مساله به ذهنیت کلاسیک نزدیک تر است

جهان معاصر؛ هر چند می‌توان تلاش او را در نزدیک کردن فضای شعر به جهان مدرن را دید

شعر

شش شعر از زنده یاد منصور اوجی

از شیراز نامرگ

قسم به آینه و آب
مرا به نام صدا کن
قسم به آینه و گل
قسم به باغ قرنقل
تو را به نام بخوانم
به نام نامی شیراز
به نام بوته نارنج
و آن شمیم که پیچده در تمامی آفاق
به نام رنج که بردیم
به نام رنج.
مرا به نام صدا کن
مرا به نام قدیمی.

در زیر این بلند
ما شرقیان همواره سرودی سروده‌ایم
در تیغ بر گلوگاه
در نوبت پگاه:

بر سبزه‌های خاک
پروانه‌ایم اما
باطول عمر خویش
کوتاه، مثل یک آه.

و تو غزل
نان را و نمک را
حرمت بگذار
چراغ را
و آب را
واز این پس، خاک را
چون غبار
مشمار
ما را مزار
خواهد
شد.

می آیند
کیوترانی می آیند
واز عسل چشمان و
آبی پیراهنت
می چشند و
می نوشند.
و تو را غزل، نام و
مرا تا پایان جهان
شاعر،
بر جای می گذارند و می روند.
از آغاز جهان
کیوترانی آمده‌اند
می آیند.

گنجشک دم صبح و پاره سنگ رها.
گل صدپر و پرپر.
روغن ریخته
و پروانه مرده در مُشت
تا بگری.

ستار گانند
که در مداری مقدر به گردشند
آب‌ها
و روز و شب
و مورچه‌ها
موش‌ها
و خرگوش‌ها
تنها در این میانه ماهیابند
که خلاف آمد مقدر را می طلبند
و کودکی که تاتی می کند
و برگی که نمی خواهد بیفتد از درخت و می افتد
و تو
و مرگ
و من!

